

پژوهش‌های زبانی و ادبیات کاربردی، دانشگاه ولایت ایرانشهر  
دوفصل‌نامه تخصصی، سال نخست، شماره ۱، بهار و تابستان ۱۴۰۱، صص ۱۳۵-۱۵۶

## بررسی مضمون‌های به‌کاررفته در اشعار عامیانه کرمانجی

وحید رویانی\*

زهرا مکرمی\*\*

### چکیده

شعر و ترانه در ادبیات شفاهی کرمانجی شمال خراسان جایگاه ویژه‌ای دارد زیرا آفریده ذهن مردمی است که با آن زندگی می‌کنند و در حقیقت مطابق با فرهنگ، اطلاعات بومی، آداب و رسوم، عواطف و اعتقادات و همه آن‌ها را در قالبی مشخص گرفته است که مردم عامی از گهواره تا گور با آن‌ها سر و کار دارند. اکثر این سروده‌ها بیان‌کننده احساسات و درد و رنج مردم و در واقع کشمکش‌ها و فراز و فرودهای زندگی بشر هستند، به ویژه برای مادران که در واقع راهی برای بیان دردها و رنج‌های آنان محسوب می‌شود. در واقع مادر، نگفته‌ها و دردهای خود را در قالب این ترانه‌ها بیان می‌کند. مضامین این اشعار متنوع است ولی پرشمارترین آن‌ها به ۹ دسته تقسیم می‌شوند که عبارتند از: گله از بی‌وفایی یار، گله و شکایت از روزگار، بی‌وفایی دنیا، بیان غم و اندوه دل، بیماری یار، غم فرزند، کوچ ایل، به غربت رفتن به دنبال یار و بیان عشق و عاشقی. چون مخاطب این اشعار مردم عامی هستند و شعر می‌خواهد تا با چنین مخاطبی ارتباط برقرار کند به همین خاطر انعکاس احساسات همین افراد می‌باشد. تصاویر به‌کاررفته در این اشعار همانند مضامین آن بسیار ساده و طبیعی است و همه برگرفته از عناصر طبیعت و زندگی ساده مبتنی بر دماوری و کشاورزی است و در آن‌ها اجزای پیچیده و مجرد و غیرملموس دیده نمی‌شود.

واژه‌های کلیدی: اشعار عامیانه، کرمانجی، شمال خراسان، ترانه، فراق.

vahidrooyani@yahoo.com

\* دانشیار زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه گلستان، گرگان، ایران، (نویسنده مسئول)

mokaramizahra22@gmail.com

\*\* کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه گلستان، گرگان، ایران

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۰۵/۲۹

تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۰۱/۲۷

## ۱. مقدمه

فرهنگ، ادب و موسیقی هر ملتی بیش از آنچه در کتاب و رسالات و... ضبط و نقل شده باشد، در سینه‌های مردم عامه ثبت و ضبط شده است. بسیاری از این حکایات و اشعار و مقام‌های موسیقایی در زبان و قلب توده مردم وجود دارد که هر یک از آنها به تنهایی پندی و یا سندی معتبر هستند که ویژگی‌های زندگی گذشته ملت ما را از نظر اخلاقی و روحی و اجتماعی بیان می‌کند (نوروزی، ۱۳۸۹: ۱۰). از نظر ویلیامز، فرهنگ، جدای از اینکه موضوعی انحصاراً هنری و ادبی است، جزئی جدایی ناپذیر از «شیوه زندگی» افرادی خاص در مکانی مشخص است که دسترسی ملموس و نابرابری به منابع اقتصادی، سیاسی و فرهنگی دارند (روچک، ۱۳۹۰: ۷۱). تحقیق در احوال و افکار و شیوه زندگی این مردم از نظر جامعه‌شناسی کاری بسیار سودمند است، زیرا در زبان و قلب توده مردم بسی حکایات و امثال و اصطلاحات موجود است که هر یک از آنها پندی بزرگ در بردارد یا سند معتبری است که خصوصیات اخلاقی و روحی و اجتماعی و سیاسی زندگی گذشته مردم مزبور را بیان می‌کند. این معلومات و اصطلاحات بکر است و از هزاران سال پیش سینه به سینه نقل شده و رنگ محلی دارد و اصالت خود را تا حدی حفظ کرده است (شکورزاده، ۱۳۴۶: ۶). اشعار عامیانه خراسان را که اشعار محلی کرمانجی نیز جزو آنهاست می‌توان به دو دسته تقسیم کرد؛ یکی اشعار عامیانه اصیل و کهن که قالب و صورتی خاص دارند و از دوران بسیار قدیم به جای مانده و سینه به سینه نقل شده و امروز به ما رسیده‌اند. دیگر اشعاری که در یکی دو قرن اخیر به لهجه محلی سروده شده و به شعر رسمی و ادبی نزدیک‌ترند.

## ۲. ارتباط موسیقی و شعر در اشعار عامیانه کرمانجی

شعر و موسیقی پیوندی تنگاتنگ و ریشه‌دار و رابطه‌ای عمیق با یکدیگر دارند؛ چنان‌که علمای فن معتقدند که همواره کلام و صوت توأم بوده و انسان نخستین نیازمندی‌ها و احساسات خود را به وسیله اصوات مقطع بیان می‌کرده است و هنوز هم افراد بعضی قبایل وحشی، عواطف خویش را با صدای موزون به دیگران می‌فهمانند. از این تعبیر می‌توان دریافت که موسیقی و شعر پیش از سایر رشته‌های هنر، مانند نقاشی و معماری و حجاری وجود داشته است. آواز طبیعی و آهنگ یا رشته صداهایی که یکی دیگری خوانده یا به وسیله‌ای نواخته می‌شود، در نهاد بشر به ودیعت گذارده شده و به تدریج بر اثر رشد فکری و رواج تمدن به کمال گراییده است (فاضل، ۱۳۸۹: ۲۴). در زندگی و اشعار کردهای شمال خراسان نیز این پیوند عمیق موسیقی و شعر همچنان پا برجاست و نمی‌توان یکی را از دیگری جدا کرد. سرزمین سرسبز با کوه‌های سر به فلک کشیده و دشت‌ها و علفزارهای متنوع خراسان شمالی جایگاه مناسبی بود برای زندگی مبتنی بر دامداری و مردم دامداری که پیوسته بین کوهستان‌ها و علفزارهای سرسبز در رفت و آمد بودند، نواهای موسیقی زیبایی طبیعت در روح و جانشان نشسته بود و پیوسته این نواها را هنگام کوچ و چرای گله‌ها و دوشیدن شیر و... زمزمه می‌کردند و گاه در هنگام فراغت با سازهای محلی می‌نواختند. بنابراین موسیقی پیوندی عمیق با مردم این سرزمین دارد و ضرب آهنگ زندگی این قوم

است و هیچگاه نمی‌شود آن را از زندگی شمال خراسان حذف نمود (منصوری، ۱۳۸۹: ۱۱۳). اشعار محلی کرمانجی به انواع موسیقی محلی که هر یک مبتنی بر دهها مقام می‌باشد و به آن موسیقی مقامی گفته می‌شود، وابسته است. برای پیدایش یک مقام باید گفت که مولودی‌های فولکلور ابتدا به صورت انفرادی متولد می‌شوند و سپس به صورت روایی در طول زمان سینه به سینه گشته و انتقال می‌یابند و در نهایت در سایه همت خیاگران (بخشی‌ها و عاشیق‌های) دوره گرد وجهه عمومی پیدا نموده و ثبت و ماندگار می‌شوند (نوروزی، ۱۳۸۵: ۱۱). وزن اشعار عامیانه قدیم مبتنی بر امتداد صوت و تکیه هجاهاست. اگر آنها را به طور ساده و با توجه به صورت مکتوب آنها بخوانیم نه تنها تلفظ صحیح را به دست نمی‌آوریم، بلکه در نظر ما بسیار ناموزون و نامطلوب جلوه می‌کنند، در صورتی که اگر به لهجه محلی و با آهنگ مخصوص به خود آنها خوانده شود و به هنگام قرائت حرکات و سکنات و کشش‌ها و محل تکیه‌های آنها رعایت گردد بسیار موزون و خوشایند جلوه خواهند کرد (شکورزاده، ۱۳۴۶: ۳۵۷).

### ۳. موضوعات و مضمون‌های به کار رفته در شعر کرمانجی

برتنز درباره شعر می‌گوید: «بنابراین باید به سراغ شعر برویم تا زندگی را برایمان تفسیر کند. از آنجا که شعر قدرت تفسیر زندگی را دارد، اگر به دنبال تسلی هستیم و یا در جست و جوی آرامشیم، باید به شعر روی آوریم. با توجه به آنکه قدرت اقتناعی تبیین‌های مذهبی به شدت تحلیل رفته است، اکنون این شعر است که می‌تواند به زندگی معنا بدهد» (تسلیمی، ۱۳۹۸: ۱۹). اشعار محلی کرمانجی نیز برای تسلی و آرامش سروده شده‌اند و با زندگی همراهند و قدرت تفسیر زندگی را دارند و می‌توان با تحلیل آنها به تار و پود زندگی اجتماعی سرایندگان پی برد. این اشعار چون با طبیعت و سرشت طبیعی انسان سر و کار دارند به لحاظ مضمون نیز احساسات طبیعی انسان همچون عشق، شادی، غم و اندوه، لذت و... را با بیانی صادقانه انعکاس می‌دهند و برخلاف اشعار رسمی فارسی به موضوعات مجرد و ماوراءالطبیعی و اندیشه‌های پیچیده عرفانی و فلسفی نپرداخته و نشانی از این موضوعات در آنها دیده نمی‌شود. چون مخاطب این اشعار مردم کوچه بازار و افراد عامی هستند و شعر می‌خواهد تا با چنین مخاطبی ارتباط برقرار کند به همین خاطر انعکاس احساسات همین افراد می‌باشد و شاعر سعی می‌کند تجربه و درک و بینش خود را از زندگی در قالب احساسات گوناگون به این افراد منتقل کرده و احساسات گوناگون را در آنها برانگیزد تا از شعر لذت ببرند. این اشعار عموماً برای زمزمه کردن و همراهی با آلات موسیقی سنتی سروده شده‌اند و دارای قالب‌های ترانه، تصنیف و سه‌خستی می‌باشند، ولی در سالهای اخیر قالب‌های دیگر از جمله غزل و رباعی و مثنوی و قالب‌های شعر نو نیز در بین آنها دیده می‌شود. تصاویر به کار رفته در این اشعار نیز بسیار ساده و طبیعی است و همه برگرفته از عناصر طبیعت و زندگی ساده مبتنی بر دامداری و کشاورزی و همچنان که درباره مضامین گفته شد، در تصاویر نیز اجزای پیچیده و مجرد و غیر ملموس دیده نمی‌شود. بنابراین برجسته‌ترین و مهم‌ترین مضامین به کار رفته در اشعار عامیانه کرمانجی

شمال خراسان عبارتند از: گله از بی‌وفایی یار، عشق و عاشقی، گله و شکایت از روزگار، بیماری یار، فراق و دوری از یار، غربت و دوری از وطن، غم فرزندی، بی‌وفایی دنیا، غم و اندوه دل.

### ۱.۳. گله از بی‌وفایی یار

وفاداری یکی از مفاهیم پرکاربرد ادبیات فارسی است و در دیوان شعرای مختلف به صورت‌های گوناگون انعکاس یافته است. شاعران بزرگ و کوچک ادب فارسی هر کدام به شیوه‌های گوناگون از این مضمون برای تصویرسازی استفاده کرده و آن را در قالب عبارات و ترکیبات مختلف به کار برده‌اند. گاه شعرا از این مضمون همچون محکی استفاده کرده‌اند تا اطرافیان خود را بسنجند و رفیق را از نارفیق تشخیص دهند و گاه حکم کلی داده و زمانه و اهل آن را بی‌وفا دانسته‌اند. همچون این بیت شیخ اجل سعدی در گلستان:

یا وفا خود نبود در عالم یا مگر کس در این زمانه نکرد  
(۱۳۷۵: ۱۰۲)

یا حافظ در بیت زیر گریه ابر بهار را به خاطر بدعهدی روزگار می‌داند:

رسم بدعهدی ایام چو دید ابر بهار گریه‌اش بر سمن و سنبل و نسرين آمد  
(۱۳۷۸: ۱۷۶)

و یاران خود را به درست‌پیمانی و وفای به عهد توصیه کرده است:

اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش حریف حجره و گرمابه و گلستان باش  
(همان: ۲۷۳)

و از صحبت پیمان‌شکنان منع کرده است:

پیر پیمان‌کش من که روانش خوش باد گفت پرهیز کن از صحبت پیمان‌شکنان  
(همان: ۳۸۷)

و گاه سوز دل خود را که عمدتاً برگرفته از یک بی‌وفایی و فراق و جدایی واقعی است در قالب الفاظ و کلمات ریخته و از یار نالیده‌اند. این ترانه نیز از همین دسته است و شاعر در آن با سوز دل از بی‌وفایی یار نالیده است و گاه او را خطاب قرار داده که: این طوری مرا ترک نکن زیرا حالی برای دل‌مانده و قوت و توانی در زانوهایم نمانده و نوری در چشمم و گاه مردم را مخاطب قرار داده و معشوق خود را چون کلی دانسته است که از او جدا شده و از مردم خواسته است تا گلش را به او نشان دهند.

دلوری ژ من جدا و ..... یار، یار، یار / له برا منی وندو و ..... دشمنی له من شاو

وره مکته ترکیه منا ..... حال نما له دله منا / قوت نما له ژنیه منا ..... نور ژدست دایه چاوا من

له من کت برینا کاری ..... یار، یار، یار / خوین ژ دلا من بو جاری

ژ هر یوردی بوم فراری ..... وره مکته ترکیه منا / وره مکته ترکیه منا ..... حال نما له دله منا

کو داچو عاقلا من ..... یار، یار، یار / تئینه سر گلا من / نیشان دئن کا گلا من ..... وره مکته ترکیه منا

قوت نما له ژنیه منا..... نور ژدست دایه چاوا من (عضدی، ۱۳۹۶: ۵۷).  
 دلبر از من جدا شد..... یار، یار، یار / دشمن بر من شاد شد / این طوری مرا ترک نکن..... حالی برای  
 دلم نمانده  
 قوت و توانی به زانوهایم نمانده چشمم نورش را از دست داده / درد ناجوری به دلم خورد /  
 خون از دلم جاری شده / از هر جا فراریم... این طوری مرا ترک نکن / عقل من کجا رفت.....  
 یار، یار، یار /

گل من نیست / نشان بدهید گلم را..... این طوری مرا ترک نکن /  
 قوت و توانی به زانوهایم نمانده، چشمم نورش را از دست داده است.

\*\*\*\*\*

مه نرانی بفاوایه..... یار، یار، یار / مه نا دکر، وا کارایه..... هی / گپ ژنان تونه پایه  
 برا یار به وه یار به وه..... آی / برا یار به وه یار به وه..... عزیز / ژه هوالان کنار به وه  
 صلّه من و یاره یک و وه / با دشمن مه کله ک وه..... آی / مه کله کا وه..... هی  
 درده دله من کاری یه / اه ز دومه وه زاری یه / یه من و ته اجباری یه / برا یار به وه یه وه  
 ته خوار کرییه حور و پری / (ژه دله من بی خوری / آی کرییه کورک آهنگری خادی  
 برا یار به وه یار به وه (نوروزی، ۱۳۸۹: ۷۵).

من نمی دانستم بی وفاست..... یار / من فکر نمی کردم این کاره است / سخن زنان پایه و اساس ندارد  
 بزار یار بیاد یار بیاد / از پیش دوستان به کنار بیاد / حرف های من و یارم یکی شود  
 با دشمن به جروبخت بپرداختم / جرو بحث کردم / درد دل من بسیار سخت است  
 نفسم به سختی بالا می آید / تو حور و پری را بی ارزش کردی / از دل من بی خبری  
 / آی..... وسیله و ابزار آهنگری را خریده است..... خدایا / بزار یار بیاد یار بیاد  
 شاعر در این ترانه نه تنها از بی وفایی یار گلایه کرده، بلکه گفته من نمی دانستم او بی وفاست... و  
 سپس حکم کلی داده و سخن و قول زنان را بی پایه و اساس دانسته است و کار خود را اشتباه دانسته که  
 به قول یار اعتماد کرده و به این خاطر درد دل خودش را زیاد کرده است. در انتهای شعر، شاعر یارش را  
 در زیبایی از حور و پری برتر دانسته، چنان که حور و پری را بی ارزش کرده است، اما از دل شاعر من بی  
 خبر مانده است.

\*\*\*\*\*

بلند فریم (له) چه پست کتم / از قیمت وم ارزان کتم (آی) و دست یارک (له) نائل کتم  
 نوینی درد جدایی / کل زخم و وه برینن / (آی) له وی کارا (له) بی تقصیرم / قیمت بو کار الهی (وای)  
 عزیز)  
 شوانه رو دکم ناله / خفته ته مه گر کاله / مه دل تنه هر مه ماله

اله کچک قرامانی / مالان له بروژه دانی / مه ساترا بادی هانی / ته ژ کانی آو هالانی  
 (آی) آو ک ژ ته خواستم ندای (عزیز) / وه جان ته ام تی مانی (وای عزیزه) (نوروزی، ۱۳۸۵: ۳۷)  
 بلند پروازی کردم عقب افتادم / من با ارزش بودم ارزان و بی قدر شدم / به دست آدم پست و نادان  
 افتادم

درد جدایی نبینی / بیاین دل من را ببینید همه‌اش زخمی و خونین شده  
 ناینایان مرا مورد لعن و نفرین قرار می‌دهند..... نبینی درد جدایی / من در این کارها تقصیری ندارم  
 قسمت بود این کار ای عزیز / شب و روز ناله می‌کنم / غم و غصه مرا پیر کرده است  
 من دل ندارم برم خانه / ای دختر قرامانی / خانه ما را بیابان کردی / من برای تو کاسه آوردم  
 تو از چشمه آب برداری / آب از تو خواستم تو ندادی / به جان تو تشنه شدم  
 در این شعر که به مکتب وقوع در ادب فارسی نزدیک است، شاعر با واقع‌بینی به ماجرای بی‌وفایی  
 یار پرداخته و رابطه خود و یارش را همچنان که هست توصیف کرده است. در این شعر از توصیفات  
 آرمان‌گرایانه و ماوراءالطبیعی معشوق ازلی در غزل فارسی خبری نیست. شاعر عشق خود را یک اشتباه و  
 یک بلندپروازی می‌داند که باعث عقب‌افتادن و بی‌قدر و ارزش شدنش شده است. او معشوق خود را آدم  
 پست و نادانی توصیف می‌کند که عشقش او را گدا و نیازمند کرده و مجبور است شب و روز گدایی کند.  
 توصیف معشوق با این صفات هیچگاه در غزل کلاسیک و اشعار سنتی فارسی سابقه ندارد و جایگاه  
 معشوق بسیار بالاتر از آن است که شاعر جرأت داشته باشد چنین صفاتی به او نسبت دهد. در انتها  
 معشوق را خطاب قرار داده و می‌گوید: ای دختر قرامانی تو خانه ما را بیابان کردی، من برای تو کاسه  
 آوردم تا تو از چشمه آب برداری، اما آب از تو خواستم تو ندادی.

### ۲.۳. گله و شکایت از روزگار

در گذشته، اشعار اجتماعی فارسی بخش عمده‌ای از فریاد و فغان شاعران از اوضاع زندگی و زمانه، ارتباط  
 مستقیم به حکومت و سیاست داشته، زیرا بخش‌های عمده‌ای از مملکت در دست مجموعه‌ای از افراد  
 جاهل و عاری از اهلیت بوده که عرصه را بر صاحبان اندیشه و هنر بسیار تنگ کرده بودند. وقتی شاعران  
 و نویسندگان با تصوّراتی که از حکومت آرمانی در ذهن داشتند به ارزیابی امور می‌پرداختند، امیدواری‌های  
 خود را برای بهبود جامعه به کلی از دست می‌دادند و فریاد ناخرسندی سر می‌دادند (شیری، ۱۳۸۸: ۲۰۹).  
 دلایل دیگر این نارضایتی و انتقادگری از زمانه را باید در عواملی چون تنوع فکر و فرهنگ و هنر، و  
 تفاوت فرقه‌های گوناگون مذهبی، بی‌عدالتی و مشکلات اقتصادی و معیشتی و مرگ نزدیکان، پیری و...  
 جستجو کرد. در این شعر که می‌توان آن را شعری فردی نامید و نه اجتماعی، از مسائل اجتماعی خبری  
 نیست و شاعر به خاطر از دست رفتن جوانی از روزگار گله دارد. او در این شعر به شیوه جان‌بخشی،  
 روزگار را خطاب قرار داده و با ریختن اشک از او گلایه کرده است که روزگار رحم و مروت ندارد، به دل  
 هر کسی یک جوری داغ گذاشته است و نمک بر زخمش می‌ریزد و جوانی‌اش را گرفته و او را پیر کرده

است. در این شعر شاعر تصویر جالب «قهر کردن جوانی» را به کار برده است. انگار روزگار چنان بر او سخت گرفته که جوانی‌اش قهر کرده و رفته است.

کاغذ قلم هِلانی من دیسانه / هستر ریت گریام ژ دست زمانه  
 رحم و مروت تَنه له تَه فَلَک / داغ له دل هر کس دانی و تَرَک  
 خوشی تَنه له واری مَه های فلک، های فلک / رش بویه روزگار مه های فلک، های فلک /  
 چه دخازی ژ جان مَه های فلک، های فلک / شوتیم مینا خالی ار / کار شو رویه م بو هستر /  
 خوشی نما گیان سا مرا بوتال / جوانی قار کرُ چو مام از کان / دست یار ژ دست مه جدا کر /  
 دل برینوم سر برینامه خه کر / نابخشینم وی کارته روزگار / نفرین دکم و حال من بوی دُچار  
 دوباره من کاغذ و قلم برداشتم / اشک ریختم و گریه کردم از دست زمانه /  
 رحم و مروت بر تو نیست روزگار / داغ به دل هر کسی یک جوری گذاشتی  
 ای فلک چه می‌خواهی از جان من / نمک بر زخم من می‌ریزی  
 خوشی برای من نگذاشتی / جوانی‌ام از من قهر کرده است / دست یار را از دست من جدا کردی  
 / از جان ما چه می‌خواهی، ای روزگار، ای روزگار خوشی در بار و احوال ما نیست ای روزگار، ای  
 (روزگار)

\*\*\*\*\*

الله مَزَارَ وا چه روزگار عاشق گنه کار  
 از چوچکه له له له اله لاهوال قانات زرم از چوچکه له له له له هوال قانات زرم  
 ژه آسمین تا له چاورش جان رندی داده گرم الله مَزَار مَزَار واچه روزگار  
 ته نوینم هواله من رنده که من از و ناگرم ته نوینم له له له اله از دل داناگرم  
 الله مَزَار مَزَار وا چه روزگار الله مَزَار مَزَار عاشق گنه کار.  
 خدایا مزار است مزار، این چه روزگاری است، عاشق گناه کار است  
 من گنجشکی بال زرد ای دوست من / از آسمان برمی‌گردم ای چشم سیاه من  
 تا تو را نبینم بر نمی‌گردم ای دوست من  
 خدایا مزار است مزار، این چه روزگار است، خدایا مزار است مزار عاشق گناه کار است.  
 این شعر یک نمونه از اشعاری است که با عنوان «الله مزار» شناخته می‌شوند. در این نوع اشعار  
 عموماً دختری به جستجوی نامزدش می‌رود و بعد از مشاهده کشتگان بسیار و نیافتن نامزدش در  
 جستجوی مزار او این شعر را می‌خواند و به گله و شکایت از روزگار و آسمان پرداخته و خود را همچون  
 گنجشکی می‌داند که در آسمان سرگردان است. این شعر به اشعار جبرگرایانه فارسی شبیه است که در  
 دیوان شعرای بزرگی چون حافظ و مولانا و خاقانی و... نمونه‌های گوناگونی از آن را می‌توان دید. به  
 عنوان مثال سعدی گوید:

بسیار کس شدند اسیر کمند عشق      تنها نه از برای من این شور و شرف تاد  
(سعدی، ۱۳۷۵: ۸۱۵)

یا خاقانی گوید:

نیست کسم غم‌گسار، خوش به که باشم      هست غم‌م بی‌کنار، لهو چه جویم  
چون به در اختیار نیست مرا بار      گرد سرا پرده ی مُراد چه پویم  
(خاقانی، ۱۳۹۱: ۲۰۰)

یا مولانا می‌گوید:

ما همه شیران ولی شیر عَلم      حمله‌مان از باد باشد دم به دم  
حمله‌مان از باد و ناپیداست باد      جان فدای آنکه ناپیداست باد  
ما که ایم اندر جهان پیچ‌پیچ      چون الف از خود چه دارد هیچ هیچ  
(مولوی، ۱۳۷۳، دفتر ۱: ۲۹)

نمونه دیگری از ترانه شکوه از دنیا و روزگار:

بُومِ گُور و بارِشِه      غم لَه سَر دل دَباره / بومِ گور و بارِشِه      غم لَه سَر دل دَباره /  
بومِ مرخه پیر خارِ      ژ دست دُنیه دَناله / عجب دُنیک نامردی      نیفر که ته روزگار /  
هر کی پسیرِ خا دَکی      چار دور وی دَکی آر / تو چ درد یی درمانی      تو آرک بی عیشو و جانی /  
تَ خاپاندم تَ شَفَتانِیم      تو دِل گُورک و آرمانی /  
شدم سنگ زیر باران غم بر دل می بارد / شدم سنگ زیر باران غم بر دل می بارد  
شدم درخت مرخی که تبر خورده که از دنیا می‌ناله / عجب دنیای نامردی نفرین بر تو روزگار /  
هر کسی رو اسیر خودت می‌کنی چهار طرف شو پر از آتش می‌کنی /  
تو چه درد بی‌درمانی تو چه آتشی با عیشو و جانی / تو فرییم دادی تو سوزاندم تو چه آتشی پر  
دردی.

در این شعر که بر پایه تشبیه و تصویرهای گوناگون سروده شده شاعر خود را به سنگ زیر باران و درخت مرخ تبر خورده تشبیه کرده که در دست دنیا اسیر است و جز ناله و نفرین روزگار هیچ کاری نمی‌تواند بکند.

### ۳.۳. بی‌وفایی دنیا

بی‌وفایی دنیا یکی از موضوعات پرکاربرد و رایج در ادب فارسی است که ریشه در آموزه‌های مذهبی نیز دارد و گاه به احادیثی برمی‌خوریم که انسان را از دل بستن به دنیا منع می‌کند تا با بی‌وفایی دنیا روبرو نشود. در ادبیات فارسی این مضمون نمونه‌های زیادی دارد به عنوان مثال خیام گوید:

آن قصر که جمشید در او جام گرفت      آهو بچه کرد و روبه آرام گرفت  
بهرام که گور می‌گرفتی همه عمر      دیدی که چگونه گور بهرام گرفت  
(خیام، ۱۳۹۴: ۷)



یا فردوسی:

چنین است کردار چرخ بلند      به دستی کلاه و به دیگر کمند  
چو شادان نشیند کسی با کلاه      به خم کمندش ربااید ز گاه  
نه هر پادشاه و نه هر بنده ر      شناسد نه نادان نه داننده را  
(فردوسی، ج ۲: ۱۹۴)

این شعر که ترجیع‌بند بسیار بلندی است، سروده جعفرقلی زنگلی است که همانند بسیاری از نمونه‌های ادب فارسی گله از بی‌وفایی دنیا و از بین بردن و نابود کردن انسان‌های گوناگون است. شاعر در این شعر ابتدا از انبیا و دشمنان آنها چون موسی و فرعون، ابراهیم و نمرود و ... یاد کرده و سپس به پیامبر و صحابه رسیده و به خاطر از بین رفتن آنها توسط روزگار گله و شکایت می‌کند. او در پایان هر بند، مصرع ترجیع «وا دنیا بی‌وفایه، و کس نکریه وفا» (این جهان بی‌وفاست با کس وفا نکرده) را تکرار می‌کند و انسان را خطاب قرار می‌دهد که ای انسان گمراه؟! بلند شو از خواب غرور، حاصلی در جهان نیست، این جهان بی‌وفاست، این جهان وفا نکرده بر هیچ شاه و گدایی، عقلی به سر بیانداز.

خلک و عبرت بگرن، کانه آدم و حوا/      کانه هابیل و قابیل، کا شیشث هیبت الله

کودا چو؟ هون بوپژن، نوح شیخ الانبیا/      کانه شداد و فرعون، کانه نمرود گمراه

کانه موسای عمرانی، نیل کرد و شق و عصا

وا دنیا بی وفایه، و کس نکریه وفا

کانه یوشع بن نون، کا موسی و کا هارون/      و عصکه ور گرانده، ژ ریشه تختا فرعون

عدالت کر له مصر، دشمن ژوی سرنگون/      فرعون و قارو غصو، له امبرا وی زبون

کودا چونه بوپژن، طو کی انا تنه ون (عضدی، ۱۳۸۷: ۱۶۴-۱۷۰)

مردم عبرت بگیرید کجا رفتند آدم و حوا/      کو هابیل قابیل کو شیشث هیبت الله

این جهان بی‌وفاست، با کس وفا نکرده

کو یوشع بن نون کو موسی و هارون/      که با عصائی زیر و رو کرد تخت فرعون

کجا رفت شما بگوئید نوح بزرگ پیغمبران/      کو شداد و فعون کو نمرود گمراه

کو موسی عمرانی که نیل با عصا دو نیم کرد/      عدالت در مصر کرد دشمن از او سرنگون

فرعون خشمناک در برابرش زبون شد/      کجا رفتند بگوئید گویی در جهان نبودند

#### ۴.۳. بیان غم و اندوه دل

ادبیات هر ملت آینه‌ای است از رویدادهای مختلفی که در دوره‌های مختلف متحمل شده‌اند. ادبیات و هنر را می‌توان به مثابه زبانی در نظر گرفت که هنرمند به وسیله آن می‌تواند طیفی از احساسات درونی مختلف را به مخاطب منتقل کند. یکی از مفاهیم پرکاربرد در ادبیات فارسی غم، یأس و ناامیدی است

(حسن‌نژاد، ۱۴۰۰: ۱۴۷) که در دیوان شعرای کوچک و بزرگ ایرانی به وفور دیده می‌شود. اشعار زیر نیز از همین مضمون را در برمی‌گیرند:

ظَلَمُوا سِتْمَ طُو، كِه نَكِي، اَكْر بَكِي لَه دِلَه مَن / اِي دِلَه مَن، اِي دِلَه مَن، بِيچارَه بُوِيَه، دِلَه مَن  
 ظَلَم كِه بَكِي، لَه دِلَه مَن، دَه شَكْنِي، بِالُوا پَرَه مَن / خِدَه بَكَه، كِه پوسْتَه، يا دِلَه، طَه، يا دِلَه مَن  
 قُصَان مَوَه، دِلَه مَن، بِي كَسُوايَه، وا دِلَه مَن / شوَه تاجِيكَه سَرَه، صَوَه وَه نَالَه، وا دِلَه مَن  
 مَجْنُون بُوِيَه، دِلَه مَن، خُوِيَن، رَشِيَايَه، گَزَوَه مَن / عَالَمَك كِه، خَوَر كَرِيَه، بِي دِلَه بُوِيَه، وادِلَه مَن  
 شِيَشَه عَمَر، تَزَه خُوِيَنَه، زَه دَرَدَه عَشِقَه، دِلَه مَن / كَوَلَه، دُنْيَا هَالِي بُوِيَه، چَه هَادِيَه، سَر دِلَاه مَن  
 كَرِيَه غَلَامُوا، بَرَدَه خُوَه، يارَه چِمَانَه، دِلَه مَن / زَنَدَه يا مَرِيَه، دِلَه مَن آر، بَرَدَانَه نَاو دِلَه مَن  
 كَرِنَه دَندُور، شو تانَدِنَه، كِزِرَانَدَه نَه، دِلِيَه مَن / خُوَلِيَه رَش نِكَاه، مَائَه زَه دِلَه مَن، لَه جَانَه مَن  
 مِيْنَا خَزِيَن، زَه شِيَر كِرَن، حَصِيَر اُوِيَه، وا دِلَه مَن / طُو كِه بِنَال اِي دِلَه مَن، طُو بَكِيَرِي، لَه حَالَه مَن  
 عَمَر، كِه تَوَاه اُوِيَه، خَرَايَه، رُوَزِگَارَا مَن / شِكَايَتَه، دِل كِه، هِيَه، شوَا رُوِيَه، لَه فِكْرَه مَن  
 اِي دِلَه مَن، اِي دِلَه مَن، وَرَه مَنَال، طُو سَوَاه مَن / رَسُوِيَه رَش كِه تَوَاوَه وَن، كَنان وَينَه، سَر لِيَوَه مَن  
 سَوَاطَه را بَوْمَه گِيَرِي، خُوَه مَن كَرِيَه، هَرِي / وَرَه، اِي دِل فِكْرَك بَكَه، بُوِيَن طُو رُوَزِگَارَه مَن  
 (اماني، ۱۳۹۴: ۷۴-۷۵).

ظلم و ستم تو که نمی‌کنی اگر بکنی به دل من می‌کنی / ای دل من، ای دل من، بیچاره شدی دل من

ظلم کنی بر دل من پر و بال مرا می‌شکنی / خداکند که بر سرت بیاید یا به دل تو کند یا دل من  
 غم و غصه دارد دل من بی‌کس شده این دل من / شب تا صبح می‌نالد این دل من  
 مجنون شده دل من، خون ریخته به جگرم / همه عالم باخبر شدن که من بی‌دل شدم، وای دل من  
 شیشه عمرم پر از خون است / همه دنیا متوجه شدند چه بلایی آمده سر دل من  
 خرید غلام و برده خود کرده، یار کجاست، دل من / زنده یا مرده، آتش گرفته دل من  
 دل مرا مثل تنور آتش، سوزاندند / خون سیاه حالا مونده بر دلم و بر جانم  
 (مانند بچه‌ای که از شیر می‌گیرند، حسرت او به دل من مانده) / ای دل من تو گریه کنی به حال من

برای تو گریه کردم موی سیاهم را برای تو سفید کردم / (بیا ای دل فکری بکن ببین تو روزگار من  
 این شعر نوعی واگویه غمهای درون دل شاعر است که دل خود را خطاب قرار داده و از دست او گله  
 و شکایت می‌کند که چگونه این دل او را بنده زرخیر خود کرده و روزگارش را سیاه کرده و خنده را از  
 لبش گرفته و موهایش را سفید کرده و عمرش را به پایان رسانده است.

\*\*\*

سَر هَلِينَم جان هرَمه چِيان، آخ هرَمه چِيان، وای هرَمه چِيان / هرَمه ناو گل و گِيان.

از هرای کُتم جان سوا دلان..... آخ سوادلان، وای سوا دلان / گل لُمن و بیدل لُمن... ستم کُتری له  
حاله من

گل لُمن و بیدل لُمن... طه آر بردار جانِه من / گل لُمن و بیدله... مالان باوئه وره جم من  
از کُته ایرو پُترغم گینم..... پُترغم گینم / چاوله بینان از دگرینم / طه چاو رشه از ناوینم... جان از ناوینم  
گل لُمن و بیدل لُمن... ستم کُتری له حاله من / گل لُمن و بیدل لُمن... طه آر بردار جانِه من  
گل لُمن و بیدله... مالان باوئه وره جم من (عضدی، ۱۳۹۶: ۳۳-۳۴)

سر بردارم برم به سمت کوهها، آخ برم به کوهها، وای برم به کوهها) / برم میان گلها و گیاهان /  
آواز بخوانم برای دلم..... آخ برای دلم، وای برای دلم / من مثل گل بودم بی دل شدم..... ظلم کردی  
به حال من /

من (مثل) گل بودم بی دل شدم..... تو جانم را آتش زدی) / من امروز خیلی غمگینم خیلی غمگینم /  
با چشمم دارم می گردم / تو چشم سیاه را من نمی بینم... جان، نمی بینم /  
من (مثل) گل بودم بی دل شدم..... ظلم کردی به حال من) / من (مثل) گل بودم بی دل شدم..... تو  
جانم را آتش زدی /

من (مثل) گل بودم..... خانه را ترک کن بیا پیش من  
شاعر در این شعر باز از دست دل غصه دارد و می خواهد سر بردارد و به سمت کوهها برود، و میان  
گلها و گیاهان برای دلش آواز بخواند. او خود را مثل گلی می داند که بی دل شده است و یار را خطاب  
قرار داده و به او می گوید که تو جانم را آتش زدی و مرا بی قرار و درمانده کردی، خانه را ترک کن و بیا  
پیش من. من مثل گلی بودم که اکنون بی دل شدم و تو به حال من ظلم کردی، اکنون بیا پیش من.

\*\*\*\*\*

از چوچکه له دل برینم..... یار، یار، یار / شوآنه روله از دخوینم  
جگی، جگی، جگی، جگی، جگی، جگی  
گل وه دُون له از ناوینم... امانه، امان، امانه، جان امانا / امان امان، امان امان، دور له مه گرتیه غمان  
دردا له من بوئه خرمان..... سادردا من تنه درمان..... یاره / سرنوشتا منه له هزار پرده..... یار، یار، یار  
وا دلا من پُتر ودرده.....  
من گنجشکی ام که دلم زخمی و خونی شده است..... یار، یار، یار / شب و روز می خوانم، ناله سر  
می دهم

من گلم را نمی بینم... امان، امان، امان، جان امان / اطراف مان را غم و غصه گرفته است /  
دردهای من زیاد شده است... برای درد من درمانی نیست... یار من / سرنوشت من نامعلوم است  
به هزار پرده قسمت شده..... یار، یار، یار / این دل من پر از درد است

شاعر در این ترانه خود را به گنجشکی دل زخمی و خونین تشبیه کرده است که از دست یار شب و روز می‌خواند و ناله سر می‌دهد. او می‌گوید که غم و غصه اطرافش را فراگرفته است و دردهای بسیار زیادی دارد که برای آنها درمانی نمی‌یابد و سرنوشتش نامعلوم است و به هزار پرده قسمت شده است و او به یار می‌نالد.

\*\*\*\*\*

جان.....خاده جان.....له درگای طَه نا امیدم / نالا شمک شوتیم چوم.....ژوی دنیا دل چوم  
لی، لی، له، لی، لی / ودردا خا دا کتیم.....وودردا خا داکتم / جان.... خاده جان....له درگای طَه دگریم  
دلا من بویه برین.....جیگرا من بویه خوین / جان.....خاده جان....بی دل ور کتمه چیان  
کوره چیان ورف وُن.....له حالا من گریان / درد له وجودا من.....چمانیه ناوه درمان  
لی، لی، لی، له، لی، لی (عضدی، ۱۳۹۶: ۶۴)  
جان...خدا جان...از درگاهت نا امیدم / مثل شمعی سوختم رفتم...از این دنیای دل بردم  
به درد خود افتادم / دردی به من خورد / جان... خادجان...به درگای تو روی آورده‌ام  
دل من زخمی شده (از غم و غصه)...جگرم هم خونین و زخمی شده است / جان خادجان بی‌دل شدم و  
رفتم سمت کوهها /

سر کوهها برف بود...به حال من گریه کردند / دردی به وجود من افتاده...که درمانی ندارد.  
شاعر در این ترانه که در واقع دردنامه‌ای است از شدت درد و غصه با جگری خونین و زخمی خدا را خطاب قرار داده و با او درد دل می‌کند و می‌گوید: خدا جان...از درگاهت ناامید شده‌ام. او خود را به شمعی تشبیه می‌کند که سوخته و از این دنیا دل کنده است. او سپس تصویر شاعرانه و زیبایی از درد و غصه خود آفریده و به وسیله آرایه جان‌بخشی می‌گوید که از شدت غصه با دلی بی‌قرار سر به کوهستان نهاده است، کوهستان‌هایی که قلّه‌های آن پوشیده از برف بود. اما غصه او چنان زیاد بود که حتی کوهایی که دل‌های سرد و یخ زده دارند به درد آمدند و به حالش گریستند. شاعر در نهایت می‌گوید که دردی به وجودش افتاده است که درمانی ندارد.

\*\*\*\*\*

خلکُ له من عیو مَگَرْن، مشکل کاره کارا دل / تو اسپ نتر و میا، ناکشینن بارا دل  
ژ مشرق تاینه مغرب، دَشوَتَه ژ آرا دل / صد دریا و دریاچه، خوْا ناکته آرا دل /  
بارا دل دانه چیان، قول نکتر بارا دل / خلکِه له مین هاکتر، از وُم گرفتارا دل  
جعفر قلی دست باوئه، داوا مددکارا دل / بیچاره و آواره، بی قرارتم ژ دست دل  
ایرو له دنیای فانی، خار و زارتم ژ دست دل / عالم الله تندرست، از بیمارتم ژ دست دلم  
عشقی مالا من دانی، گرفتارتم ژ دست دل / ژیوردا خا در ودر، الفرارتم ژ دست دل  
خار و زار و بی قرار، گنه کارتم ژ دست دل / و سرا پتر مشقت، و دلکته وجوشم

و جیگر کئنه شوتی، و عشق و خروشم / نه دنیا و آخرت، دایمن مست و مدهوشم  
و نازدارک ستمگر، نها از هم آغوشیم / پاوند قول و قرار، اُسته خوارتم ژدست دل  
مست و مدهوش دخوینتم، (و هنگ الله مزار) / ژ عشقا ملواریا، رسوا وم از آشکار  
شکایتا من پیره، شرمسارتم ژدست دل (عضدی، ۱۳۹۵: ۵۲-۵۴)

مردم به من عیب نگیرد مشکل از دل من است/ هیچ اسب نر و ماده‌ای بار غم دل من را نمی‌کشد  
از مشرق تا مغرب می‌سوزد از آتش، دل من / صد تا دریا و دریاچه آتش دل من را خاموش نمی‌کنند  
غم و اندوه دلم را بر کوهها گذاشتم این بار را قبول نکردند/ فلک و روزگار با من اینچنین کرد من  
گرفتار این درد شدم

جعفرقلی دست بنداز غم دل من را مداوا کن / امروز در این دنیای فانی خوار و زار شدم از دست دلم  
امروز در این دنیای فانی خوار و زار شدم از دست دلم / عشق خانه مرا شناخت گرفتار شدم از دست

دلم

در اینجا من در به درم فراریم از دست دلم/ خوار و زار و بی‌قرارم و گناهکار شدم از دست دلم  
در این دنیا پر از مشقت و سختی از غم و غصه می‌جوشم/ جگرم می‌سوزد و سرشار از عشق و  
خروشم

نه در دنیا و آخرت، دائماً مست و مدهوشم/ یک نازدار ستمگر دور از همدیگریم  
پای بند قول و قرار، خوار شدم از دست دل / با مستی و مدهوشی آهنگ الله مزار می‌خوانم  
از عشق مروارید، رسوا شدم/ شکایت زیاد دارم، از دست دلم شرمندهام.  
این ترانه از جعفرقلی زنگلی شاعر معروف کرمانج است که به نسبت سایر ترانه‌ها در آن تصاویر و  
آرایه‌های ادبی بیشتری دیده می‌شود، هرچند مضمون آن همچون اشعار قبلی گلایه از جدایی و غم و  
غصه دل می‌باشد. شاعر در ابتدای ترانه مردم را خطاب قرار داده و از آنها می‌خواهد که به او ایراد نگیرند،  
زیرا مشکل، مشکل او نیست، بلکه مشکل دلش می‌باشد. سپس با توصیفی ادبی غم دل خود را غمی  
می‌داند که هیچ اسب نر و ماده‌ای نمی‌تواند بار آن را بکشد. همچنین دلش را به آتشی تشبیه کرده است  
که از مشرق تا مغرب عالم شعله آن امتداد دارد و صد تا دریا و دریاچه نمی‌تواند این آتش را خاموش کند.  
سپس با تلمیح به آیه ۷۲ سوره احزاب *إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا  
وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا* (ما امانت [الهی و بار تکلیف] را بر آسمان‌ها و زمین و  
کوهها عرضه کردیم پس از برداشتن آن سر باز زدند و از آن هراسناک شدند و [الی] انسان آن را برداشت  
راستی او ستمگری نادان بود) (ترجمه فولادوند) می‌گوید که غم و اندوه دل خود را بر کوهها گذاشته  
است ولی کوهها را قبول این بار سر باز زده‌اند. شاعر ناامید و خسته با حسن تخلصی زیبا خود را خطاب  
قرار داده و می‌گوید: ای جعفرقلی همه مردم عالم سالم و تندرست‌اند، اما من بیمارم از دست دلم، کمکم  
کن و غم دل من را مداوا کن. در ادامه شعر، شاعر با استفاده از آرایه جان‌بخشی گلایه می‌کند که عشق

خانه او را شناخته و باعث شده از دست دلش در به در شود. سپس با ترکیب زیبا و تناقض‌آمیز (نازدار ستمگر) معشوق را خطاب قرار داده و علت گرفتاری و خواری خود را پای‌بندی به قول و قرار می‌داند. سپس گریزی به گذشته زده و از بلاهایی که در بچگی و جوانی کشیده و اینکه نه پدری دیده است و نه برادری و نه سر و سامانی می‌گوید و اینکه اکنون عقل و هوش و دین و ایمانی ندارد و با مستی و مدهوشی «آهنگ الله مزار» می‌خواند و از عشق معشوقه‌اش مروارید، رسوا شده است و از دست دل شکایت دارد و از دست دل شرمنده شده است.

\*\*\*\*\*

شَوَّانَه رُوْدَكِم نَالَه..... خَفْتَه تَه مِه گرِ كَالَه..... مِه دل تُونَه هَرَمَه مَالَه  
 زاره مگری له بن مرخه مه..... / زاره مگری له بن مرخه..... / صُوَه تَرَم اَيوار تيمَه  
 بِمِرَم مال هر ديمَه..... بمينم ماله زاره..... دَرِدَه ظالِم دَرِدَه ظالِم..... هَر وَقتِ يَه وِي اَزَلَه مالم  
 وَ دَرِدَه تَه اَز دَه نالم..... زاره مگری له بِن مَرخِمَه / دَرِدَه ظالِم دَرِدَه ظالِم..... هَر وَقتِ يَه وِي اَزَلَه مالم  
 وَ دَرِدَه تَه اَز دَه نالم..... زاره مگری له بِن مَرخِمَه..... / صُوَه تَرَم اَيوار  
 تيمَه

بِمِرَم مال هر ديمَه..... بمينم ماله زاره..... (نوروزی، ۱۳۸۹: ۶۸)  
 شبانه روز ناله می‌کنم..... غم و غصه مرا پیر کرد/ من دل ندارم که به خانه بروم، زاره گریه نکن که  
 من زیر درخت ارس نشسته‌ام  
 زاره گریه نکن که من زیر درخت ارس نشسته‌ام.... صبح می‌روم غروب می‌آیم/ بمیرم از  
 زمینم..... بمانم از زاری است  
 درد ظالمی است درد ظالمی است..... هر وقت بیایی من خانه‌ام/ و از درد تو می‌نالم.....  
 زاره گریه نکن که من زیر درخت ارس نشسته‌ام/ و از درد تو می‌نالم..... زاره گریه نکن که من زیر  
 درخت ارس نشسته‌ام  
 زاره گریه نکن که من زیر درخت ارس نشسته‌ام.... صبح می‌روم غروب می‌آیم/ بمیرم از  
 زمینم..... بمانم از زاری است.

این ترانه، درد دلی ساده و صمیمی است که شاعر می‌گوید شبانه روز از غصه ناله می‌کند و غم و غصه او را پیر کرده است و دل ندارد که به خانه برود، به همین خاطر زیر درخت ارس که نوعی سرو کوهی است و در کوهستان‌های شمال خراسان فراوان است نشسته و گریه می‌کند و از دست دل می‌نالد. او هر روز صبح به آنجا رفته و غروب برمی‌گردد و از درد ظالمی که به جان دلش افتاده می‌نالد.

### ۵.۳. بیماری یار

یار و ویژگی‌های او از جمله مضامین اصلی و محوری در ادبیات فارسی می‌باشد که شعرا از دیدگاه‌های مختلف به او و ویژگی‌هایش پرداخته‌اند. در واقع یار کانون توجه شاعران را به خود جلب کرده و شعرا

تلاش کرده‌اند با دقت در جزئی‌ترین صفات و ویژگی‌ها و حالات روحی و جسمی یار تصویرسازی کنند که یکی از این مضامین بیماری یار است که در شعر زیر می‌بینیم:

شَوَه رَشَه، اَلَه، شَوَه رَشَه / خِجَاو، وَه، کَه، لَآو، غَر غُوشَه / خَوَه لَه جَاوَه، لَه مَه نَاکَوَه  
 خَوَر هَانِین، یَار نَخُوشَه / لَه وی یُوردا، دُور کَدِمَه / دِل هَادِیَه، لَآو، بَغَلَشَه  
 سَر جِل دِیْنِم، لَه دِیَارَانَا سَمَان تَزَه، آوَرَه رَشَه / وَر کَدِمَه، لَه، وی دَمَانِهْدُوعَا، وَه، کَم یَار، نَخُوشَه  
 اَمَه یُوجِیب، آزَوَه، خُوینمَخُداوند کَرِیمَا، شَشفا بَخَشَه / اُمِیدَه خُوَه، آز قَطْع نَاکِم / رُوئِک، بِوَه، بُوْم، دِل  
 خُوشَه

ژَه دُورِیَه، طَه هِسْتِر رِیدم / دِل کِه سا، طَه را، نَخُوشَه / غَرِیو، غَرِیو، آز، بُوْم غَرِیو (امانی، ۱۳۹۴: ۱۵۱)

شب سیاه خدا شب سیاه / صدای پرندگان (عقاب) می‌آید / خواب به چشمان من نمی‌آید  
 خبر آوردن که یار مریض است / من از دیارم دور افتاده‌ام / دلم می‌خواهد بترکه  
 سر بردارم برم به ولایت‌ها / آسمان پر ابر سیاه است / درآمده‌ام به بیابان  
 دعا می‌کنم برای یارم که بیمار است / آمن یجیب می‌خوانم / خداوند کریم، شفابخش است  
 خود را ناامید نمی‌کنم / روزی شود، دلخوش شوم / از دوری تو اشک ریختم  
 دل من که برای تو ناخوش است / غریبم غریبم من شدم غریب.

شاعر در این شعر حالتی را توصیف می‌کند که به خاطر بیماری یارش خواب و آرامش ندارد و در شبی سیاه گرفتار شده و آواز پرندگان وحشی را می‌شنود. او دلش همانند آسمان پر ابر گرفته و روحش به خاطر بیماری یار نزدیک است از تن جدا شود و در نهایت به خداوند متوسل شده و می‌گوید: به درگاه تو دل‌بسته‌ام فکری کن برای دل من.

### ۶.۳. غم فرزند

اشعاری که در توصیف غم از دست دادن فرزند سروده شده‌اند، از سوزناک‌ترین اشعار زبان فارسی هستند. در این اشعار، شعرا با اندوه و سوز دل احساسات واقعی خود را در قالب الفاظ ریخته و سوگنامه‌هایی ماندگار آفریده‌اند که دل هر شنونده‌ای را به درد می‌آورد. به عنوان مثال می‌توان به قصیده بلند خاقانی اشاره کرد که در سوگ از دست دادن فرزندش، امیر رشیدالدین سروده است:

صبحگاهی سر خوناب جگر بگشایید      زآله صبحدم از نرگس تر بگشایید  
 دانه دانه گهر اشک بیارید چنانک      گره رشته تسبیح ز سر بگشایید  
 خاک لب تشنه خون است و ز سرچشمه دل      آب آتش زده چون چاه سقر بگشایید  
 نو نو از چشمه خوناب چو گل تو بر تو      روی پرچین شده چون سفره زر بگشایید  
 (خاقانی، ۱۳۹۱: ۹۸)

یا مرثیه فردوسی برای فرزندش که با این ابیات آغاز می‌گردد:

مرا سال بگذشت بر شست و پنج      نه نیکو بود گر بیازم به گنج

مگر بهره برگیرم از پند خویش  
مرا بود نوبت برفت آن جوان  
شتابم همی تا مگر یابمش  
که نوبت مرا به بی کام من  
براندیشم از مرگ فرزند خویش  
ز دردش منم چون تن بی‌روان  
چو یابم به بیغاره بشتابمش  
چرا رفتی و بردی آرام من  
(فردوسی، ۱۳۹۴، ج ۴: ۹۶۴)

در این ترانه حزن‌انگیز کردی نیز مادری که نگران از دست دادن فرزند خویش است یا می‌ترسد از فرزندش جدا شود، غم و اندوه درونش را این چنین برای نوزادش با آواز بیان می‌کند. او می‌گوید پسرم هرچه از درد دلم می‌گویم تمام نمی‌شود و آتشی در دلم روشن است که خاموش نمی‌شود. من برای تو می‌خوانم و دلم از دلت جدا نمی‌شود، ای مردم! ای خدا! من گل نازک خود را صدا می‌زنم. غم و غصه تو مرا پیر کرد، من دل ندارم که به خانه برگردم، و پسر خود را صدا می‌زنم و برای نوزادم ترانه می‌خوانم. ای مردم! ای خدا! من گل نازک خود را صدا می‌زنم:

هر چه دوئم تو ناوه، لورک لور...

آره دلان خو ناوه لورک لور دکیم از لورکا خا دل ژ دلان جدا ناوه لورک لور، لور دکیم از لورکا خا

خلک و خاده بان دکیم گل نازکا خا / شوانه رو دکیم ناله، لورک لور...

خفتا طه من کتر کاله، لورک لور دکیم از لورکا خا / من دل تنه هر مه ماله لورک لور، دکیم از لورکا خا

خلک و خاده بان دکیم گل نازکا خا (عضدی، ۱۳۹۶: ۵۳)

هرچی از درد دلم می‌گویم تمام نمی‌شود لورک لور / آتش دلم خاموش نمی‌شود. لورکی لور می‌گویم

من لورک خود را /

برای نوزادم ترانه می‌گویم / دلم از دلت جدا نمی‌شود، لورکی لور می‌گویم من لورک خود را / برای

نوزادم ترانه می‌گویم /

ای مردم! ای خدا! صدا می‌زنم من گل نازک خود را / شب و روز ناله می‌کنم /

غم و غصه تو مرا پیر کرد، لورکی لور می‌گویم من لورک خود را / برای نوزادم ترانه می‌گویم

من دل ندارم برم خانه، لورکی لور می‌گویم من لورک خود را / برای نوزادم ترانه می‌گویم /

ای مردم! ای خدا! صدا می‌زنم من گل نازک خود را.

نکته‌ای که در این شعر اهمیت دارد این است که این کلمات از سویدای دل یک زن و یک مادر بیرون آمده است و همچنان که می‌دانیم یکی از راههای استمرار فرهنگ درخشان ایرانی، توجه عمیق زنان و مادران این آب و خاک به شعر و سرودن و زمزمه کردن و خواندنشان در مراسم گوناگون زندگی اجتماعی و فردی بوده است. زنانی که از حیث پاسداری از فرهنگ ملی و مذهبی در طول تاریخ پیوسته حصنی حصین و گهواره جنیان تمدن و فرهنگ ما بوده و هستند و ارتباطی تنگاتنگ بین زندگی و ترانه ایجاد کرده‌اند. متأسفانه زنان شاعر ایرانی که علم عروض و قافیه می‌دانند و نیز می‌دانستند جز چند



استثناء بقیه در بیان احساس و اندیشه شبیه مردان هستند، به نحوی که بعضی اوقات نمی‌توان زن یا مرد بودن سراینده شعر را تشخیص داد، ولی در ترانه‌های محلی که سرایندگان عموماً زنانی گمنام هستند، در بیان مافی الضمیر جرأت و جسارت و شجاعت حیرت‌انگیزی دارند. شعرشان سرشار از احساسات لطیف زنانه است و بیان آن حس و حال و شور و هیجانی است که در یک زن وجود دارد. حتی ترانه‌های حماسی آنان نیز با عطر فرح بخش مادری و خواهری و همسری درآمیخته است (همایونی، ۱۳۸۸: ۲۱).

### ۷.۳. کوچ ایل

یکی از مضامین مشهور در ادبیات عرب پیش از اسلام که در مملقات سبع دیده می‌شود و در ادب پس از اسلام نیز وارد شده، گریه کردن برای معشوق است به خاطر کوچ و دور شدن از او که گاه این گریه به خاطر دیدن اطلال و دمن و خرابه‌های به جا مانده از کوچ معشوق است. این مضمون از قرن چهارم وارد شعر فارسی شد و نمونه آن را در اشعار منوچهری دامغانی می‌بینیم. در شعر زیر نیز همین مضمون دیده می‌شود:

ئیشه ف دیسا ده خازم سه ره‌اینم / هورک هورک، هیست  
دیشه ف دیسا، دیسانی دل برینم / هورک هورک، ده گیریم و ده خوینم  
سه ری خاد ده مه سه ریپلی دوتاری / ده بار رژم ژه ده ردی روزگاری  
دلا من - قا دو تاری په رده په رده - گو له ک خوینه، ئه لی لو تژی ده رده  
دل وه دارم، ئه لی لو دل وه دارم / چیکه ک ئارم، ئه لی لو چیکه ک ئارم  
ناتی خه رمانی که تیه ناف ئه لای / وه دوری خوادا که تمه چه رخ و تاوی  
مستی خوادا قیمة داوی دو تاری / لی یاری لو! لی یاری لی یاری  
لی لو به خشی! دیسا داده دوتاری / دیسا لیخن هه نگی «ئه للا مه زاری» ی (روشان، ۱۳۸۹: ۱۸-)

(۲۵)

امشب، دوباره می‌خواهم ناله سر کنم و آرام آرام اشک بریزم / امشب، دوباره دلم زخمی است آرام آرام  
می‌گیریم و می‌خوانم /

سر بر شانه دوتار می‌نهم و از درد روزگار می‌گیریم / دلم - این دوتار پرده پرده - برکهای خون است،  
آهای! سرشار از درد است.

برکهای خون است، آهای! بی‌قرارم برکهای خون است، آهای نگرانم / نگرانم، آهای! نگرانم پاره‌های  
آشتم، آهای! پاره‌های آشتم

بی‌قرارم، ای دوست! بی‌قرارم از تو دورم، ای دوست از تو دورم / چونان خرمنی که در آتش فتاده  
سرگردان به دور خودم می‌چرخم / به دامن دوتار چنگ می‌زنم و می‌خوانم: «ای یار! ای یار! ای یار! /  
آهای بخشی دوباره دوتارت را بردار و آهنگ «الله مزار» را بنواز. شاعر در این شعر، سوز جگر خود را  
به خاطر کوچ ایل و جدایی از یار با تصاویری بدیع و زیبا به همراه مضامین و آرایه‌های ادبی جالب که

عمدتاً بر پایه تشبیه و جان‌بخشی بنا نهاده شده، بیان می‌کند. او می‌گوید امشب، دوباره می‌خواهم ناله سر کنم و اشک بریزم و سر بر شانه دوتار می‌نهم و از درد روزگاران می‌گیرم. به خاطر کوچ ایل نگرانم و دلم همچون پاره‌ای آتش شده است. در ادامه دوباره دلش را به دو تار پاره پاره و همچنین برکه خونی تشبیه کرده است که سرشار از درد است. در این شب تار، دو تار تنها همنشین شاعر می‌باشد که دست به دامن دوتار زده و آهنگ «ای یار! ای یار! ای یار» را می‌خواند. اما انگار غم او با این آهنگ فرو نمی‌نشیند و به سراغ بخشی یا همان نوازنده‌های محلی رفته و می‌گوید: آهای بخشی دوباره دوتارت را بردار و آهنگ «الله مزار» را بنواز. این آهنگ حتی دل سنگ را نیز می‌ترکاند. سپس از او می‌خواهد که آهنگ «هرای» را برایش زمزمه کند. شاعر با خود می‌گوید باید چارق (کفش محلی) و پای تابه‌ام را بردارم و آهنگ غریبی را زمزمه کنم. ایل کوچید، من نیز باید سر به کوه و بیابان بزنم و دلی، دلی، دلی آواز بخوانم. از درون کلامم، آتش زبانه می‌کشد و آتش سینه‌ام، دامنم را نیز فرا گرفته است. دوتار با تمام وجودش آتش گرفته است. او می‌نالد و من آهنگ «لی یاری» را می‌خوانم. سپس شاعر در چند تصویر پی در پی که حاصل تشبیه‌های ساده و برگرفته از طبیعت می‌باشند خود را به نی‌ای باریک و میان تهی، بره شیرخواره جدا افتاده از مادر، بوته‌ای خشک در دهان آتش و دانه‌های گندم بریان شده روی ساج فلزی تشبیه کرده است، که بی‌قرار و اسیر می‌باشد. در انتهای شعر از درد غریبی می‌نالد و می‌گوید غریب هر کجا باشد بی‌نشان است و خود را چونان خرمنی می‌داند که آتش در آن افتاده و سرگردان و ناتوان به دور خود می‌چرخد.

### ۸.۳. به غربت رفتن به دنبال یار

آدمی موجودی است گرفتار غم که دل نگران وضع و حال خویش است و پیوسته در پی فائق آمدن بر این حال غربت و بیگانگی است و تاریخ بشر تاریخ احساس غربت است. این غربت به دو صورت نمودار می‌شود یا غربتی است عارفانه که در تمام ادیان و فرهنگ‌ها تجلیات گوناگون این احساس جدایی از اصل را می‌توان به نظاره نشست. انسان در تمامی ادیان مسافری است که به این عالم ناسوت تبعید شده است. در بینش عرفانی نیز آدمی در جریان خلقت از اصل افلاکی خویش به دور افتاده و به اسفل السافلین هبوط کرده است و انسان زندانی چاهسار طبیعت شد (عناقه و کلاهدوز، ۱۳۸۹: ۱۶۱). یا غربتی

است دنیوی که سخن از جدایی از وطن و یار و... است. در شعر زیر نمونه دوم دیده می‌شود:

وَلَات، وَهَ وَلَات، چومَه، برانا، بیدل، بومَه / آخِرَ آز لَه وی یوردِا، چمانِه غَریبو بومَه  
 هَرای هَرای، وَه ویمَه، آزنک بی دِل بومَه / نَزروا نیاز، وَه کِمَه، تا یاره خُوه، پیدا کِمَه  
 مینا آوه بارانِه، هِسْتِران، وَه، ریژَه مَه / چَه تَقْدیرَه خُداِیا، آز ژِی، کَه نَزانِه مَه  
 ژَه مَشْرِق تاینِه مَغْرِب، برانا، وَه گَرَمَه / وَه دُ ویاَرَه شُوار وُ، آز کِه آوَرَه کِرِمَه  
 بی دِل بومَه، دِل بویَه، خُویَنَه / دِل ساوَه لیت، را، بوایَه، پَرینَه  
 آز کِه نِکاه، وَسْتیامَه، هَوَا، لاو / سا دیداریَه، کُرمانجان، بومَه، دینَه (امانی، ۱۳۹۴: ۷۶-۷۷).

دیار به دیار رفتیم ای برادر، بی‌دلیم / آخر در این ولایت غریب مانده‌ام  
 آواز می‌خوانم از بیدلی / (نذر و نیاز کردم تا یار خود را پیدا کردم  
 مثل ابر باران، اشک می‌ریزم / چه تقدیر و سرنوشتی است، که نمی‌دانم من  
 برادران، از مشرق تا مغرب را گشتم / شب و روز به دنبال یار بودم، من آواره شده‌ام  
 بی‌دل شدم دل خونین است / دل من برای تو خون است / حالا من خسته شدم / بریدم / برای دیدار  
 کرمانجان دیوانه شدم.

شاعر در این شعر که شعری ساده و سوزناک است از به غربت رفتن و دوری از وطن و دور ماندن از یاران ناله می‌کند. او می‌گوید دیار به دیار رفتیم ای برادر، اما آخر در این ولایت غریب و بی‌دل مانده‌ام و از غریبی به موسیقی پناه آورده و آواز می‌خوانم. سپس از تقدیر و سرنوشت گلایه می‌کند که او را ولایت به ولایت و دیار به دیار گردانده و از اصالت خود دور کرده است. و این بخت و اقبال نامراد را همچون گرهی می‌داند که باز نمی‌شود و او نمی‌تواند به دیدار یاران و برادرانش برسد و برای دیدار کرمانج‌ها دیوانه شده است.

### ۹.۳. عشق و عاشقی

عشق ودیعه‌ای ازلی و بی‌منتهاست که حق تعالی در وجود همه کائنات و پدیده‌ها قرار داده است. بقا و هستی موجودات به واسطه عشق ممکن می‌شود و بدون وجود آن، جهان کائنات را آب و رونقی نیست. آثار نگاشته شده درباره عشق، از گذشته‌ای بسیار طولانی برخوردار است تا جایی که نخستین نشانه‌های اشعار عاشقانه ادب پارسی در آثار شعرا و عرفای قرن سوم و چهارم هجری از جمله رودکی و بایزید بسطامی ملاحظه می‌شود. با توجه به گستردگی و وسعت معنایی واژه عشق و عمومیت آن در میان همه ملل جهان، اقوام مختلف با فرهنگ‌های گوناگون، هرکدام به تعریف و توصیف این کلمه پرداخته‌اند و آن را مقدس شمرده یا ستوده‌اند (صابری و محمدیگی، ۱۳۹۷: ۷). شاعر در تصنیف زیر نیز که یکی از مشهورترین اشعار محلی عاشقانه است با زبان و مضامینی ساده به توصیف عشق که بنای اصلی رابطه انسان‌هاست از نگاه یک جوان ایلپاتی پرداخته است:

لاوِکِه خَلِکِه عشقی مَکِه / سر زلفان قاچی مَکِه / عشقی دکی بی دل مَکِه / هالیلانه، لیلانه وامقامه،  
 دُرَنه جانِه

سر روی تِه دَگِرم / زار و ضر و رد فِکِرم / و وی دردا از دَمِرم / هالیلانه، لیلانه، وامقامه، دُرَنه جانِه  
 شیلوارِه خه چینِه پدِه / و گَلاوِه بینِه پدِه / شوِه جاره شوْنِه پدِه / هالیلانه، لیلانه، وامقامه، دُرَنه جانِه  
 تو دستِی خه حمایل کِه / لَه گَرَدَنی مین سایل کِه

ازی گَلم مین جایل کِه / هالیلانه، لیلانه، وامقامه، دُرَنه جانِه (شکورزاده، ۱۳۴۶: ۴۱۲-۴۱۳)

سر زلفان خود را قیچی مکن / پسر مردم را عشقی مکن / [اگر] عشقی می‌کنی بیدل مکن /  
 دُرَنه جان به این مقام می‌خواند: هالیلانه، لیلانه.

سر راه تو راه می‌گیرم (زاری کنان در اندیشه‌ام) / با این درد من می‌میرم / درنه جان به این مقام  
 می‌خواند: هالیلانه، لیلانه.

شلوار خودت را چین بده / با گلاب آن را بو بده / شبی یکبار مرا در کنار خود جا بده / درنه جان به این مقام می خواند: هالیلانه، لیلانه.

هر دو دست را حمایل کن / در گردن من، از روی محبت / من پیر شده‌ام، جوانم کن / درنه جان به این مقام می خواند: هالیلانه، لیلانه.

شاعر در این شعر نگاهی ساده و صمیمی به عشق و رابطه عاشقانه دارد و می‌خواهد در کنار معشوق باشد. او معشوق خود را «درنه جان» خطاب می‌کند و به او می‌گوید: زاری کنان سر راه تو را می‌گیرم، در حالی که دارم از درد عشق تو می‌میرم. ای معشوق سر زلفان خود را قیچی مکن زیرا این کار سبب می‌شود پسر مردم عاشق تو شود، اگر هم او را عاشق می‌کنی، بیدل مکن. سپس به معشوق می‌گوید شلوار خودت را چین بده و آن را با گلاب خوشبو کن و شبی یکبار مرا در کنار خود جا بده و از روی محبت دو دستت را در گردن من حمایل کن تا من که در این عشق پیر شده‌ام، جوان شوم.

\*\*\*\*\*

بِکَن تَا کُو وَ بَاغَمِچَا لَوَاتَه / پَرَا پَه کَنه تَه غُصَان ژ سَر کَم / رُونِم وَ رَدَا ژ کَار وَ بَارِ دَنیَه  
لِه چَالِ گُپ سَوْر تَه نَظَر کَم / ژَه رَفْشَا پُور تَه عَالَم طَرَاوَت /

بِکَن تَا لَوَا تَه گُل کَه / لِه بَاغ دَل قِیَامَت بَا / هَوَا رِنْدَه تُو کُو رِنْدی عَزِیز جَان  
تُو بِکَنی زُو سَتَان جی بُهَارَه / مَرژ وَ سَر دَلی مَن هِسْتَرَه خَه / بِکَن کَه غَصَه کَه دَنیَه هَزَارَه  
چَه وَ رَفْشَا وَ خَتَه شَاد دَلی تَه / کَه پَالیَه تَه اَز جی شَاد شَادِم / بِکَن مِیْدَان پِیَه دَلی وَ غَصَه  
بِکَن پَه تَه رُوپَه کَوْتی وَ سَر خِم / (عضدی، ۱۳۹۶: ۱۰۰)

بخند تا غنچه لب‌هایت شکوفا شود / که با خنده‌هایت غصه‌ها را از سر بگذرانم  
و این طرف‌تر از گرفتاری‌های دنیا بنشینیم / و به چال لُپت که هنگام خنده به وجود می‌آید نگاه کنم  
و به خاطر زیبایی موه‌هایت عالم (من) پر از تازگی شده / بخند تا شکوفه لب‌هایت باز شود  
و در باغ دلم قیامت به پا شود / وقتی تو خوب باشی هوا هم خوب است  
تو که بخندی زمستان هم بهار خواهد شد / پس اشک‌هایت را روی دلم نریز  
و بخند که غصه دنیا به هزاران خواهد رسید / وقتی دلت شاد است خیلی زیبا می‌شوی  
در کنار تو من هم خوشحال خوشحالم / پس بخند و فرصتی به دل اندوهگینت بده  
بخند تا با تو روزهای بدم را پشت سر بگذارم.

این شعر برخلاف شعر قبلی تصویری است و شاعر از آرایه‌های ادبی خصوصاً تشبیه در آن بسیار استفاده کرده است. او در ابتدای شعر، لب‌های معشوق را به شکوفه تشبیه کرده است و می‌گوید: بخند تا غنچه لب‌هایت شکوفا شود تا من با خنده‌هایت غصه‌ها را از سر بگذرانم و این طرف‌تر از گرفتاری‌های دنیا بنشینیم. انگار خنده معشوق بار گرفتاری‌های دنیا را برای او سبک می‌کند و می‌تواند آنها را کنار بگذارد. در ادامه به چال لُپ معشوق اشاره می‌کند که هنگام خنده به وجود می‌آید و زیبایی موه‌هایش که به او طراوت می‌بخشد. او سپس لب معشوق را به شکوفه و دل خودش را به باغی تشبیه کرده است و می‌گوید خنده معشوق باعث می‌شود در باغ دل او قیامت به پا شود. او سپس خنده معشوق را به عالم

تعمیم داده و بین معشوق و عالم ارتباطی معنوی یافته و می‌گوید: وقتی تو خوب باشی هوا هم خوب است و تو که بخندی زمستان بهار خواهد شد. بخند تا با تو روزهای بدم را پشت سر بگذارم. در انتهای شعر خودش را به اصلی خان و کرم مانند کرده است که در این دنیا می‌سوزند. او سوز و درد و بی‌تابی و سرگردانی خودش را از عشق دانسته و تأکید می‌کند که کسی به خوبی یارش در هیچ جا نمی‌بیند.

#### ۴. نتیجه‌گیری

شعر و ترانه در ادبیات شفاهی یا فولکلور کرمانجی شمال خراسان جایگاه ویژه‌ای دارد، زیرا آفریده ذهنی مردمی است که دارند با آن زندگی می‌کنند و در حقیقت مطابق با فرهنگ، اطلاعات بومی، آداب و رسوم، عواطف و اعتقادات و همه آن خصایصی شکل گرفته است که مردم عامی از گهواره تا گور با آنها سرو کار دارند. این شعر همراه با زبان و گویش و شرایط اجتماعی آن منطقه رشد کرده و به کمال رسیده است. توصیفی که رابرت بریفالت در مورد شاعران و نوازندگان اروپای قرون وسطا بیان کرده بود که آن شاعران را نه صرفاً هنرمند، بلکه کارگزاران فرهنگی و سیاسی می‌دانست (روجک، ۱۳۹۰: ۹۷) در مورد شعرا و نوازندگان شمال خراسان نیز صادق است. در شعر و موسیقی شمال خراسان می‌توان انعکاس فرهنگ و اجتماع و سیاست و... را یافت. اکثر این سروده‌ها بیان‌کننده احساسات و درد و رنج مردم و در واقع کشمکش‌ها و فراز و فرودهای زندگی بشر هستند، به ویژه برای مادران که در واقع راهی برای بیان دردها و رنج‌های آنان محسوب می‌شود و این خود پیوندی میان مادر و فرزند است و در واقع مادر، نگفته‌ها و دردهای خود را در قالب این ترانه‌ها بیان می‌کند، کودک که آنها را درک نمی‌کند و در واقع فقط شنونده است و مخاطب آن کسانی دیگری‌اند که مادر از آنها گله‌مند است. نکته دیگر در اشعار کردهای شمال خراسان پیوند عمیق موسیقی و شعر است که نمی‌توان یکی را از دیگری جدا کرد. سرزمین سرسبز با کوه‌های سر به فلک کشیده و دشت‌ها و علفزارهای متنوع خراسان شمالی جایگاه مناسبی است برای زندگی مبتنی بر دامداری. دامداران که پیوسته بین کوهستان‌ها و علفزارهای سرسبز در رفت و آمدند، نواهای موسیقی زیبای طبیعت در روح و جانشان نشسته است و پیوسته این نواها را هنگام کوچ و چرای گله‌ها و دوشیدن شیر و ... زمزمه می‌کنند و گاه در هنگام فراغت با سازهای محلی می‌نوازند. بنابراین موسیقی پیوندی عمیق با مردم این سرزمین دارد و ضرب آهنگ زندگی این قوم است و هیچگاه نمی‌شود آن را از زندگی شمال خراسان حذف کرد. مضامین این اشعار متنوع است، ولی پربسامدترین آنها به ۹ دسته تقسیم می‌شوند که عبارتند از: گله از بی‌وفایی یار، گله و شکایت از روزگار، بی‌وفایی دنیا، بیان غم و اندوه دل، بیماری یار، غم فرزند، کوچ ایل، به غربت رفتن به دنبال یار و بیان عشق و عاشقی. چون مخاطب این اشعار مردم عامی هستند و شعر می‌خواهد تا با چنین مخاطبی ارتباط برقرار کند به همین خاطر انعکاس احساسات همین افراد می‌باشد. تصاویر به کار رفته در این اشعار همانند مضامین آن بسیار ساده و طبیعی است و همه برگرفته از عناصر طبیعت و زندگی ساده مبتنی بر دامداری و کشاورزی است و در آنها اجزای پیچیده و مجرد و غیرملموس دیده نمی‌شود.

#### کتاب‌نامه

قرآن مجید، ترجمه محمد مهدی فولادوند، تهران: نشر پیام عدالت، امانی، محمد، (۱۳۹۴)، *خجاوه کرمانج*، تهران: دستان، چاپ دوم.

- تسلیمی، علی، (۱۳۹۸)، *نقد ادبی نظریه‌های ادبی و کاربرد آنها در ادبیات فارسی*، تهران: نشر اختران.
- حافظ، خواجه شمس‌الدین، (۱۳۷۸)، *دیوان*، به کوشش محمد قزوینی و قاسم غنی، تهران: پیام عدالت.
- حسن‌نژاد، علی، (۱۴۰۰)، « جایگاه غم و اندوه در شعر و ادب فارسی با تاکید بر اشعار مولانا»، پنجمین همایش بین‌المللی زبان و ادبیات فارسی، همدان: دانشگاه همدان.
- خاقانی، افضل‌الدین، (۱۳۹۱)، *دیوان*، به کوشش سید ضیاء‌الدین سجادی، تهران: زوار، چاپ دهم.
- خیام، حکیم عمر، (۱۳۹۴)، *رباعیات*، تهران: انتشارات پیام عدالت.
- روچک، کریس، (۱۳۹۰)، *مطالعات فرهنگی*، ترجمه دکتر پرویز علوی، تهران: انتشارات تانیه.
- روشان، حسن، (۱۳۸۹)، *چیکسای*، مشهد: انتشارات شاملو.
- سعدی، شیخ مصطفی‌الدین، (۱۳۷۵)، *کلیات*، به کوشش محمدعلی فروغی، تهران: نشر طلوع، چاپ دوم.
- شکورزاده، ابراهیم، (۱۳۴۶)، *عقاید و رسوم عامه مردم خراسان*، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.
- شیری، قهرمان، (۱۳۸۸)، «زمینه‌های شکایت از روزگار در ادبیات عصر سلجوقی»، *مجله تاریخ ادبیات*، شماره ۴، صص ۲۰۹-۲۴۲.
- صابری، علی؛ محمدیگی، شاهرخ، (۱۳۹۷)، «زبان عشق در ادب فارسی»، *مجله هنر زبان پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی*، شماره ۲، صص ۷-۲۸.
- عضدی، احمد، (۱۳۸۷)، *دیوان جعفرقلی زنگلی و مجموعه‌ای از اشعار*، بجنورد: انتشارات عضدی.
- عضدی، احمد، (۱۳۹۵)، *نغمه‌های کرمانجی دیار اترک*، آشخانه: انتشارات عضدی.
- عضدی، احمد، (۱۳۹۶)، *اعجاز در ترانه و موسیقی کرمانجی*، آشخانه: انتشارات عضدی.
- عناقه، عبدالرحیم؛ کلاهدوز، الهه، (۱۳۸۹)، «بررسی غربت انسان در اشعار مولانا»، *گوهر گویا*، شماره ۳، صص ۱۶۱-۱۸۸.
- فاضل، سهراب، (۱۳۸۹)، *تصنیف و ترانه‌سرایی در ایران (به همراه گزیده‌ای از تصانیف و ترانه‌های شیرین پارسی)*، تهران: انتشارات سوره مهر.
- فردوسی، ابوالقاسم، (۱۳۹۴)، *شاهنامه*، به کوشش جلال خالقی مطلق، تهران: سخن.
- منصوری، محمدرضا، (۱۳۸۹)، *زبان کرمانجی و علل ماندگاری آن*، شیروان: انتشارات شیلان.
- مولوی، جلال‌الدین، (۱۳۷۳)، *مثنوی معنوی*، به کوشش توفیق سبحانی، تهران: نشر وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
- مهر، سیاوش، (۱۳۸۹)، *شعر کرمانجی در موسیقی مقامی کرمانجی خراسان*، بجنورد: انتشارات جهانی.
- نوروزی، نوروزعلی، (۱۳۸۵)، *همراز با نواهای شاهجهان شامل بهترین ترانه‌های کرمانجی، ترکی، فارسی، بجنورد: عضدی.*
- نوروزی، نوروزعلی، (۱۳۸۹)، *هفت مقام دوتار به انضمام گوشه‌هایی از ادبیات و فرهنگ کرمانج*، بجنورد: عضدی.
- همایونی، صادق، (۱۳۸۸)، *زنان و سروده‌هایشان در گستره و فرهنگ مردم ایران زمین*، تهران: انتشارات گل‌آذین.